شعر، اندیشه و شخصیت مهرداد اوستا

روان و ساده اما جوشان

[وارش گیلانی]

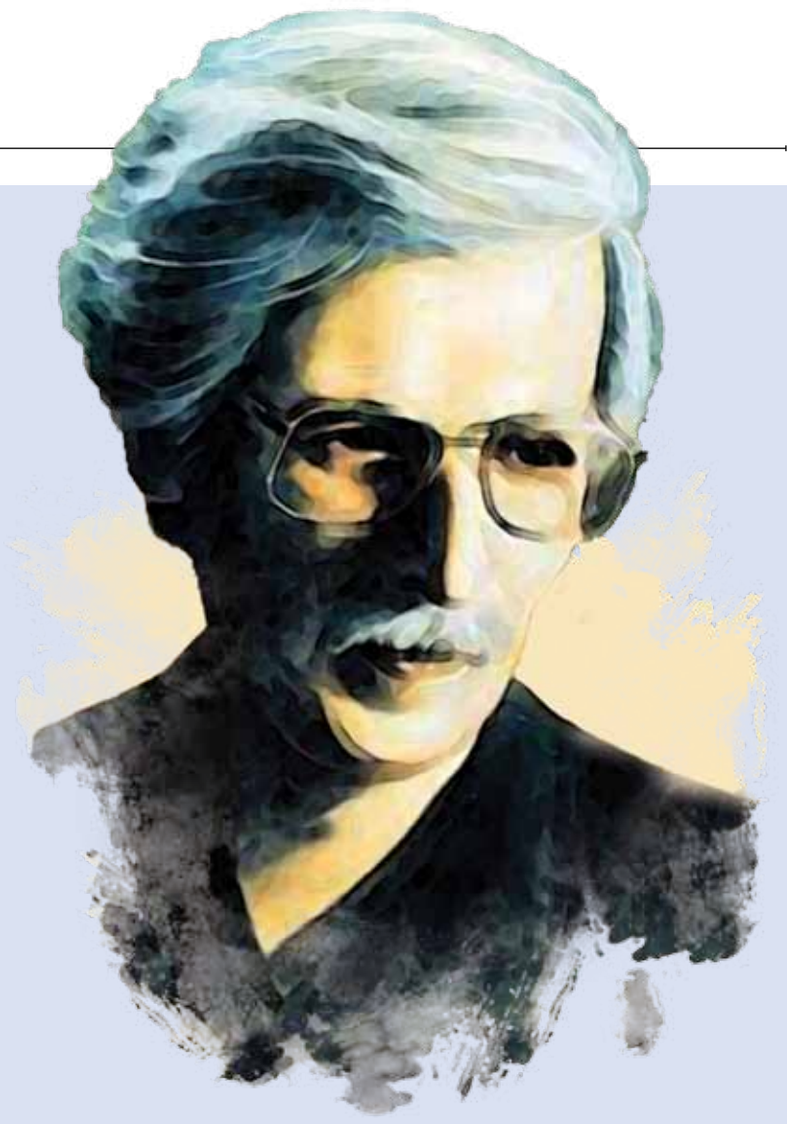

تاثیر انقلاب اسلامی ایران بر شؤون فرهنگی، اقتصادی، سیاسی و اجتماعی یک ملت، امری روشن است. این امر، یعنی دینی و انقلابی بودن در سینما و تئاتر، نقاشی و گرافیک و هنرهای تجسمی، در موسیقی و حتی در عکاسی و خوشنویسی نیز تاثیر چشمگیر و فراگیری داشته است اما این تاثیر در شعر، تقریبا کامل و یکپارچه است. یعنی شعر انقلاب مثل خود انقلاب و اتفاقات آن، ملموس‌تر جلوه‌گر شد؛ شاید بیشتر به این دلیل که شعر باب طبع ایرانیان است و آنان درک بالاتر و کاربردی‌تری از آن دارند.

در هر حال، بعد از انقلاب، اندیشه‌های شیعی انقلاب و آرمان‌های آن از طریق شعر بازتاب و تاثیر بیشتری داشته؛ اشعاری که مفاهیم بخشی از آن کلی و بخش دیگری از آن، از جلوه‌های امروزی گرفته شده است؛ جلوه‌هایی نظیر: رهبری و هدایت، مردمی‌بودن، طاغوت‌ستیزی و ضد استعماری بودن، دینی‌بودن، مبارزه با روشنفکر غرب‌زده، انتظار موعود، غفلت‌ستیزی و دعوت به بیداری، پیوند حماسه و عرفان، الگوی ولایی، مساله فلسطین و لبنان، بیداری اسلامی و شهادت و ده‌ها موضوع و مساله دیگر.

شاعران بسیاری قبل و پس از پیروزی انقلاب اسلامی در این میدان پا گذاشتند؛ شاعرانی که بسیاری‌شان با انقلاب حرکت کردند و در تبیین و تدوین شعر انقلاب، نقش هادی و پیشرو داشتند؛ شاعرانی نظیر سیدعلی موسوی گرمارودی و طاهره صفارزاده که پیش از انقلاب هاله‌هایی از انقلاب را در مفاهیم و مضامین دینی اشعار خود روشن کرده بودند و بعد از انقلاب به آن قوام بخشیدند. از دیگر پیشگامان و معماران شعر انقلاب که شعرشان ریشه در تشیع انقلابی و انقلاب اسلامی دارد، می‌توان از نصرالله مردانی، علی معلم‌دامغانی، سیدحسن حسینی، قیصر امین‌پور، سلمان هراتی، احمد عزیزی، محمدرضا عبدالملکیان و علیرضا قزوه نام برد. در این میان شاعرانی همچون مهرداد اوستا، حمید سبزواری، مشفق کاشانی، سپیده کاشانی و محمود شاهرخی هم بودند که با زبان شعر دیروز و شیوه قدما از انقلاب دفاع کردند.

بسیاری مهرداد اوستا را «پدر شعر انقلاب» نامیدند و بسیاری دیگر حمید سبزواری را. در واقع، شکی نیست که این دو برای شعر انقلاب و شاعران انقلاب پدری کردند؛ در کنار شاعرانی چون مشفق کاشانی. بسیاری نیز بر این عقیده‌اند جنس و حرکت شعری شعر انقلاب، زبان و فضای دیگری دارد؛ شعری که نو بودن خود را یکسره به رخ می‌کشد و با خود نشانه‌هایی دارد؛ در صورتی که شعر اوستا و سبزواری و مشفق، به لحاظ فضا و زبان متعلق به شعر دیروز است اما شعر انقلاب در فضای امروز و با زبان امروز نفس می‌کشد و شکل و محتوایش با انقلاب یکی و یگانه است. از این رو بسیاری علی معلم دامغانی را برازنده این مقام می‌دانند که پدر شعر انقلاب نامیده شود و بسیاری سیدعلی موسوی گرمارودی را و... اگر از این بحث بگذریم، یک چیز قابل انکار نیست و آن اینکه فرزندان شعر انقلاب

قیصر امین‌پور و سیدحسن حسینی و سلمان هراتی، و به نوعی نصرالله مردانی و امثال ایشان است... و به شکلی دیگر علی موسوی گرمارودی و طاهره صفارزاده؛ تا آنجا که گرمارودی و صفارزاده سمت پیشکسوتی هم نیز دارند.

با این همه، مهرداد اوستا هرچه بود، شاعری بزرگ بود که هم به دین و هم به ملیت و هم به انقلاب اسلامی خدمت کرد و در راستای این سه، شعری داشت روان و زبانی داشت ساده اما جوشان؛ زبانی که تسلط خود را بر شعر فارسی نشان داد و توانست به زبان و شعر فارسی نیز خدمت کند و سود برساند و زنده‌بودن زبان مادری را به نمایش بگذارد. او در قصیده «زمستان»، به روانی رود و به خروشندگی خیال روان و جوان است:

«گریست ابر و دل افسرده و جان اسیر نشست
چکید خون گل و مرغ از صفیر نشست
گرفت آینه از موج، ابر از دریا
بتافت زلف و بر این آبگون سریر نشست
فروغ ماه فسرد و ز چشم ابر چکید
به شاخسار چمید و بر آبگیر نشست
شمیم نافه آهو به پرده، روی نهفت
عروس پردگی غنچه در حریر نشست
دریغ فر جوانی که همچو مجمر صبح
به چاه باختر از دور چرخ پیر نشست...».

اوستا در غزل نیز دست‌کمی از قصیده ندارد، اگرچه پرکاری‌اش در قصیده و بلندایی که در این قالب کسب کرده، او را بیشتر در مقام شاعری قصیده‌سرا نشانده؛ در صورتی که زلالی غزلش اگرچه از کوهساران و چشمه‌ساران شعر دیروز می‌جوشد و به دشت شعر بعد از مشروطه می‌ریزد و با شاعرانی همچون رهی و شهریار همصدا می‌شود اما نوع زبان و رقص کلامش و روانی بیانش، جان شاعرانه او است، نه شگرد شاعرانه او:

«میان این همه دلبر که همنشین دارم
تو رهزن دل و دین منی، یقین دارم
به تیره‌روزی من کم مبین که همچون شب
هزار رشته گوهر در آستین دارم
چو می‌روی ز برم، دیگر این چه شیدایی‌ست؟
که من اگر گله‌ای دارم، از همین دارم
به شوق روی توام، چون بینمت با غیر
ندیده بگذرم و دیده بر زمین دارم...».

شعرهای مهرداد اوستا، روشن و شفاف است و ساده و روان؛ حتی آنجا که پرتصویر است، از یک نوع روشنی و سادگی مطبوعی برخوردار است؛ شعرهایی در عین حال قدرتمند؛ این قدرت در ظرافت‌های شعر او قابل درک و مشاهده است.

اوستا در هر قالب و گونه شعری که به آنها علاقه‌مند است، شاعری قدرتمند است؛ در قصیده، غزل، مثنوی، قطعه، رباعی و شعرهایی که تنها ۲ بیت دارند و در چهارپاره و حتی شعر نیمایی که ظاهرا اوستا آنها را پیش از انقلاب باید سروده باشد.

در شعرهای نیمایی اوستا نیز همان وضعیت که در اشعار دیگرش جاری است، جاری است؛ با همان نشاط و سرزندگی؛ تا آنجا که این سرزندگی و نشاط، شعرهای نیمایی اوستا را از ریتم و ضرب‌آهنگ تندی برخوردار کرده است. نیمایی‌های اوستا پرقافیه است، معمولا با ۳ رکن (افاعیل) در هر مصراع. در واقع، اوستا در شعر نو یا نیمایی خود نیز به صورت و ظاهر شعر کلاسیک نزدیک‌تر است:

«ای هر کران دور، وی هرکجا سوز!
هرجا مغیلانزار غولان کمانگیر با خصم مزدور
هرجا کویر و هرکجا کوه
ای هر کران دیر!
اندوه، اندوه!
گسترده هر سو، دیولاخ اهرمن، راه
ای هر زمان اشک، وی هر کجا آه!
افکنده هر جا در کمینت راهزن، دام
دامی به هرگام
هنگام هنگام
دور از تو و دامان تو، فرزند نشتوه!
ای مام غمگین، بشکوه، بشکوه!
بشکوه، ای خاک فلسطین!»

در واقع این شور و نشاط و ریتم تند در شعر اوستا که یکدیگر را جذاب می‌کنند تا نشاط را دوچندان کنند، عقربه‌هایش برخلاف نوع نگاه عبوس و ناامیدانه‌ای است که بر شعر نو بعد از نیما حاکم است. در واقع، ناامیدی نیز در شعر اوستا رنگ و بوی دیگری دارد. یعنی اندیشه و نگاه اوستا وابسته به شعر قدیم است، تا آنجا که در شعر نیمایی، او بیشتر از کوتاه و بلندی شعر نو نیمایی بهره می‌برد، نه فلسفه‌ای که بر این کوتاهی و بلندی حکم می‌کند. یعنی شعر اوستا از نوع مهندسی شعر نیمایی دور است و به لحاظ صورت به شعر کلاسیک نزدیک است و به عاشقانه‌ها و عارفانه‌های خود:

«تو خوش‌ترین سرود عاشقانه‌ای
تو بهترین ترانه‌ای
تو قدس پاکدامن گناه را
نکوترین کرامتی
تو مُصحف خدای را به حسن و لطف، آیتی
کبوتر ترانه‌ای
چکاوک ترنمی...».

شاعران و منتقدان و پژوهشگران اوستا را قصیده‌سرایی بزرگ می‌دانند، در حالی که غزل‌های او نیز دست کمی از قصیده‌هایش ندارد. در این میان، نکته ظریف اینجاست که وی در قصیده، روح و روحیه تغزلی دارد:

«تابید بر گردن شفق، پرده ز رخ بالا زده
گلرنگ، زربفت از افق، بر نیلگون دریا زده
نیلی پرندش را ببر، گلگونه بینی آستر
با ناز، دامان بر کمر، زین پرده مینا زده...
مینای دلکش را نگر، خون سیاوش را نگر
با آب، آتش را نگر در خرمن دل‌ها زده
صهبا به مینا ریخته، می با صفا آمیخته
شور و نوا انگیخته، راه دل شیدا زده...».

مهرداد اوستا در شاعری توصیف‌گر است و توصیف‌هایش پرتصویر. شاعری است که حرف نمی‌زند، بلکه حرفش را با تخیل می‌زند. هر چند توصیف‌های او بیشتر از شور و شوردگی‌ها و نگاه عاشقانه‌اش برمی‌خیزد اما اندیشه‌های شاعرانه‌اش نیز خالی از تخیل نیست، با آنکه اغلب پندها و نصایح شاعرانش شبیه اشعار شاعران قدیم است. یعنی درست است که زبان، زبان دیروز است اما این زبان خالی از تازگی و نوگرایی نیست:

«هر نقش، که روزگار می‌انگیزد
سیماب مرا به مشک تر می‌ریزد
ای موی سپید، چیست؟ دانی؟ گردی
کز نعل سمند عمر برمی‌خیزد».

گفتیم که اوستا از زبان و کشف‌های امروزی دور است. با این حال، او در چهارپاره‌های خود تا حدی امروزی‌تر فکر می‌کند و زبانش امروزی‌تر است؛ یعنی او در این نوگرایی بیشتر به شعر شاعران میانه و نئوکلاسیک نزدیک می‌شود:

«کاروانا! بیارام امشب
یک نفس از آن ره بریدن
تا نیایش برم آسمان را
دیگر، اینجا توان آرمیدن...
بازگشتم به منزل که دیگر
ره نیارم بریدن از این بیش
چند، سرگشته‌ای بود باید
گردباد بیابان تشویش
بازگشتم، چو دیدم جهانی‌ست
درهم افتاده، چون موی زنگی
راه خونین همی زد به پرده
ناخن مجلس‌آرای چنگی...».

دلبستگی و وابستگی اوستا به شعر گذشته کم نیست اما ویژگی‌هایی در شعرش دیده می‌شود که او را از شعر دیروز و امروز مستقل نشان می‌دهد. یعنی اوستا شاعری اهل تقلید نیست، زیرا او می‌تواند در فضای شعر گذشته، دست به نوگرایی‌هایی بزند که استقلال شعری او را تضمین می‌کند.

دیگر اینکه اوستا شاعری است با پیشینه و پشتوانه دینی و اسلامی، در ردیف شاعران مستقل. اوستا یک مذهبی سنتی صرف نیست، بلکه به این واسطه به انقلاب اسلامی ایران نزدیک است و اشعاری نیز برای وقایع انقلاب سروده است که برشی از یک نمونه‌اش در بخش بررسی اشعار نیمایی اوستا پیش از این آمد و آن شعری برای فلسطین بود. اوستا حتی مجموعه شعری به نام «امام حماسه‌ای دیگر» دارد. گرایش‌های انقلابی اوستا به پیش از انقلاب بازمی‌گردد؛ شعرهایی سرشار از مایه‌های دینی و ملی. دکتر شریعتی در کتابش نه تنها اندیشه‌های اوستا را بلکه شعرهای او را نیز ستوده است. اینک ابیاتی از قصیده «آفرین محمد(ص)»:

نه جلوه بود و نه رنگ، این رواق الوان را
نه بر ستاره برآورده چرخ، دامان را
نه جویبار زمان در فراخنای مکان
نه پرتوی به چراغ زمانه، کیهان را...
برون خرامید از لفظ معنی و بنمود
به آفرین محمد، خدای سبحان را
درود باد و سلام، آن فروغ بینش را
چراغ چشم دل و شمع دیده جان را
جمال شاهد معنی، چراغ کعبه دل
لوای قبله توحید، فر فرقان را...».

با این همه، شعر اوستا را باید در شور و شیدایی‌ها و تغزل او یافت که در لایه‌های آشکار و زیرین شعرش جاری است؛ چه در غزل‌ها و قصایدش و چه در دیگر قالب‌های شعری او. می‌توان یافت، استقلالی که به شعر اوستا هویت می‌بخشد، حال در هر قالبی که می‌خواهد باشد، چرا که اوستا در همه قالب‌ها و شیوه‌های شعری (مگر تا حدی در چهارپاره که دلیلش گفته شد) زبانی شبیه هم یا نزدیک هم دارد:

«وفا نکردی و کردم، خطا ندیدی و دیدم
شکستی و نشکستم، بریدی و نبریدم
اگر ز خلق ملامت، وگر ز کرده ندامت
کشیدم از تو کشیدم، شنیدم از تو شنیدم
کی‌ام؟ شکوفه اشکی که در هوای تو هر شب
ز چشم ناله شکفتم، به روی شکوه دویدم
مرا نصیب غم آمد به شادی همه عالم
چرا که از همه عالم، محبت تو گزیدم...».

بالایی غزل بود، حالا شعر نو یا نیمایی اوستا:

«مرا به حرف این و آن فروختی/ مرا، مرا بسوختی!/ دریغ تو، که در بهای آنچه را فروختی/ به جز ندامتی که می‌بری چه داشتی؟/ چه جای آشتی؟ مگر/ تو جای آشتی، گذشته عزیز من گذاشتی؟...».

حال چند بیتی از یک قصیده:

«آفتاب‌آسا، خیال روی او/ سر برآرد هر دم از هر روزنی
چون پری در شیشه اندیشه‌ای/ فتنه‌ای، عشقی، جهان برهم زنی
دوخته از پرنیان آفتاب/ بر تن، او را همچو گل، پیراهنی...

در هر حال، این همه شور و شیدایی و تغزل در جان شاعری، خبر از آن دارد که او عشق و شعر را در یک رود روانه دریا کرده است.

اوستا به زبان عامیانه نیز ترانه‌ها و شعرهایی دارد؛ کارهایی نظیر شعر «پریا»ی شاملو:

«یکی بود، یکی نبود/ پشت گنبد کبود/ زیر ایوون افق/ گله دور می‌شد و دور/ تک و تنها، سوت و کور/ یه سایه نشسته بود/ پای اون کوه بنفش/ پشت اون جنگل سبز/... تُوی رویای سیاش/ خواب خورشید می‌دید...».

یا شبیه ترانه:

«فرشته قشنگ من/ پرنده سپید من!/.../ یادت میاد شبونه‌مون؟/ بهانه‌مون، ترانه‌مون؟/.../ خونم بودی، جونم بودی/ سازت شدم، چنگت شدم/ بال و پرت کجا شده؟/ شور و شرت کجا شده؟...».

اوستا شعرهای ابداعی و ابتکاری هم دارد؛ شعرهایی که در آن مصراع اول و سوم و مصراع دوم و چهارم با هم هم‌قافیه می‌شوند و در ادامه قافیه‌ها به گونه‌ای دیگر می‌آیند. اگرچه از این نوع کارهای ابتکاری‌اش استقبال نشد:

«همه شب دارم دلکی پرخون
شبکی مست از می‌نابم کن
به یکی عشوه، به یکی افسون
مه من، مستم کن و خوابم کن
همه سوزم کن، همه دردم کن
همه دودم کن، همه گردم کن
همه خارم کن، همه وَردم کن
همه اشکم کن، همه آبم کن
تو اگر مهری، تو اگر ماهی
تو اگر اشکی، تو اگر آهی
همه دلبندی، همه دلخواهی
به عتابم گیر و جوابم کن...».

نگاهی به دفتر شعر عاشورایی «امان‌نامه» سروده سیداکبر میرجعفری

نشرهایی دچار وزن

رضاخندان: دفتر شعر «امان‌نامه» سیداکبر میرجعفری را نشر قو در ۱۳۸ صفحه در قطع کتاب درسی، منتها با عرض کمتر منتشر کرده است.

این دفتر شعر عاشورایی است اما در نوع ارائه و حتی خود شعرها تا حد کمی متفاوت با دیگر اشعار عاشورایی امروز است. یعنی نه تنها قطع کتاب و نام کتاب و طرح روی جلدش که مُهر پست ایران خورده در کنار تمبر کربلا متفاوت با کتاب‌های دیگر است، بلکه داخل کتاب نیز به گونه‌ای متفاوت طراحی شده و مثل دفترهای یک‌خط به رنگ سبز خط‌کشی شده، همراه با نقاشی‌های قهوه‌خانه‌ای و صفحاتی که رنگی است و از این قبیل که تداعی‌گر کتاب‌های درسی ابتدایی است و در کل حس و حال خوبی از آن ساطع می‌شود. جالب است که این شیوه طراحی همراه است با اسامی اشعار که اغلب یا نام «پیوست» دارند(با کلیپس، عکس‌نوشته‌ای چاپی بر کاغذ کاهی یا قدیمی) یا نامه‌ای است از فلان به فلان یا نامه فلان به امام حسین(ع) و... . اجازه بدهید چند نمونه از اسامی را بیاورم:

«از حسین بن علی(ع) به زبان‌های زنده دنیا»، «از عبدالله بن حر جعفی به حسین بن علی(ع)»، «از ضحاک مشرقی به ابی مخنف ازدی»، «از رحیم موذن‌زاده اردبیلی به علی بن حسین بن علی(ع)»، «از شمشیر عریان شقاوت به نخلستان کوفه»، و نیز «از علی شریعتی و طاهره صفارزاده و... به حسین بن علی بن ابی طالب» و... . در واقع، شاعر از کربلا به کربلا و به بعد از خود و امروز نقبی زده است و به گونه‌ای دیگر می‌خواهد این گفته بلند و مشهور را به نوعی دیگر و با زبان خود احیا کند که «تمام مکان‌ها کربلا و تمام زمان‌ها عاشوراست».

ضمن اینکه ذیل این نامه‌ها، خواننده کتاب همیشه با شعر روبه‌رو نیست، بلکه گاه با نامه یا نثر یا حتی گاه با نگارش تاریخی روبه‌رو است، بی‌هیچ ظرایف و دقایق شعری. بعضی از اشعار هم بینابینی شعرند، یعنی توأمان شعر و نثرند. بهتر است دفتر را بخوانیم تا حرف‌مان دقیق و متقن باشد.

در آغاز و پشت جلد کتاب، دستنوشته‌ای اینچنین چاپ شده است:

«روزنامه‌ها نوشته‌اند:
به زمین برگشته است
خونی کودکانه
که یک روز سرخ به آسمان فرستاده شد».

شعری که اشاره به خون حضرت علی‌اصغر(ع) دارد. نوشته‌های این کتاب شبیه کتاب‌هایی است که نثر و شعر و حکایت را با هم جمع آورده‌اند. از این رو، نوشته اول شبیه یک نوشته تلگرافی است:

«از امام حسین(ع) به بنی هاشم

پس اینک
از شما هر که به من بپیوندد
به شهادت رسد
و هر که از پیوستن به من سرپیچد
به پیروزی راستین دست نیابد
بدرود...».

نوشته دوم هم نامه امام حسین به ابن حنفیه و به همان روال قبلی است اما نوشته سوم به شیوه شعر سپید است؛ شعری که محتوای «تمام مکان‌ها کربلا و تمام زمان‌ها عاشوراست را به شکل و زبانی دیگر بازگو می‌کند؛ شعری که نامش «از حسین بن علی(ع) به زبان‌های زنده دنیا» است:

«به‌دنبال کدام واژه می‌گردید؟
وقتی قبضه شمشیر
هنوز از گرمی دستان ما گرم است؟
به‌دنبال کدام واژه می‌گردید؟
وقتی خون تا اکنون ما جاری‌ست...
مگر گرمای خون تازه گویا نیست؟
...
نمی‌بینید؟
هنوز آتش
هنوز از خیمه‌هامان دود
زبان زنده ما
آه و دود خیمه‌های ماست».

این اثر اگرچه ظاهرا سپید است اما در سطرهایی دچار وزن است. آیا این سطرها اتفاقی موزون شده‌اند؟

«به‌دنبال کدام واژه می‌گردید؟»
«هنوز از گرمی دستان ما گرم است؟»
«مگر گرمای خون تازه گویا نیست؟»
«نمی‌بینید؟
هنوز آتش
هنوز از خیمه‌هامان دود
زبان زنده ما
آه و دود خیمه‌های ماست».

یعنی تقریبا نیمی از سطرها موزون و بر وزن «مفاعیلن...» است!

در شعر سپیدی دیگر با نام «از عبیدالله بن حُرّ جعفی به حسین بن علی(ع)»، شاعر با تمهیدی، فرم شعر را مهندسی می‌کند و از این طریق به حقیقت حرفی نزدیک می‌شود؛ آنجا که عبیدالله بن حُرّ جعفی اشاره می‌کند به معاصران خود و بعد از خود و معاصران و هم‌روزگاران ما(البته از زبان شاعر)؛ به ابی مخنف، ابن اعثم، سید بن طاووس، شیخ عباس قمی، جوانان هیات علقمه، ذاکران گمنام. در واقع شاعر می‌خواهد با این تمهید کنایه‌وار بگوید «آمدنم به میدان برای یاری حسین پاسخ به تاریخ و آینده بوده است». از این رو به‌واسطه گویایی کلام، دیگر لازم نیست شاعر در کنار اسامی بالا، از «و این روزها» بگوید، چون این جمله و کلام به روشنی و به زیبایی در کلام با آوردن نام معاصران شاعر آمده است:

«دور
دورِ دور
دورِ دور دور می‌شوم از تو
و استوار می‌کنم
خرگاهم را در سراب
اما نزدیک‌تر می‌شوند
چکاچک شمشیرها
نگاه می‌کنم
بر درگاه خیمه‌ام ایستاده‌ای
با کودکی غرق خون در آغوش
که در سپیدی گلویش
تشهد روشن است
نگاه می‌کنم
اما این‌بار تنهاتر آمده‌ای
اما درست می‌نشینی همان‌جا که آن‌روز...
و بعد سنگی می‌نشیند به پیشانی‌ات...
نگاه می‌کنم
نیزه بر پشتت فرود می‌آید
و از سینه بی‌کینه‌ات بیرون می‌زند
هنوز اما
آویخته است
شمشیر بُرانم بر درگاه خرگاه
و اسب تیزپایم مرا از میدان دور نکرده است
می‌خواستم دور باشم از کارزار
دورِ دورِ دور
اما به میدان می‌کشاندم
ابی مخنف
ابن اعثم
سید بن طاووس
شیخ عباس قمی
و این روزها
جوانان هیات علقمه
ذاکران گمنامی
که سرشارند از نام تو
کجا بگریزم
که دور باشم از نینوایت؟»

«غرق خون در آغوش» در سطر ۱۰ اضافی است، زیرا وقتی شاعری به زیبایی و شاعرانه از «سپیدی گلویش، تشهد روشن است» می‌گوید و می‌نویسد، دیگر همه می‌دانند منظور شاعر همان «کودک غرق در خون در آغوش امام» است. بنابراین این حرف معمولی و تکراری، آن بیان زیبای غیرمستقیم و شاعرانه را کمرنگ می‌کند. همچنین سطرهای ذیل نیز حشو و زاید است، چرا که حرف‌های عادی و معمولی است که از فرط تکرار، در شعر ملال‌آور و مستعمل شده‌اند. شاید به جای سطرهای اضافی ذیل، یکی دو سطری که گویای این همه حرف باشد کافی بود؛ یکی دو سطری که پیوند و ارتباط سطرها را بیشتر حفظ کرده و معنا را بهتر برساند:

«نگاه می‌کنم
اما این‌بار تنهاتر آمده‌ای
اما درست می‌نشینی همان‌جا که آن روز...
و بعد سنگی می‌نشیند به پیشانی‌ات...
نگاه می‌کنم
نیزه بر پشتت فرود می‌آید
و از سینه بی‌کینه‌ات بیرون می‌زند».

خاصه حرف‌های مستعمل و بی‌خاصیت «سینه بی‌کینه‌ات» که از فرط تکراری و معمولی بودن، سنگ شده و دیگر به نظر نمی‌آید که این دو کلمه روزگاری حتی به نوعی و به یک معنا صفت و موصف بوده‌اند.

حتی سطرهای ذیل نیز می‌توانست در یک سطر کوتاه خلاصه شود و زیاده‌گویی شعر را از زیبایی و ایجاز نیندازد:

«هنوز اما
آویخته است
شمشیر بُرانم بر درگاه خرگاه
و اسب تیزپایم مرا از میدان دور نکرده است».

اثری به نام «از طرماح بن عدی به حسین بن علی(ع)» هم یک نثر ادبی ضعیف است، نه حتی یک شعر سپید معمولی، زیرا هر کدام از این دو نشانه‌هایی باید داشته باشند که در این اثر نشانه‌های نثر ادبی سست کاملا آشکار است؛ از اول تا آخر:

«به تاخت به سوی نینوایت می‌آیم
می‌تازم و طی نمی‌شود راه
می‌تازم و شاهدم
نحستین تیر: شروع شقاوت را
و بعد
یورش نخستین: شیوع شقاوت...».

شروع این دفتر امیدوارم کرد که به مرور یا حداقل هر از گاهی شعرهای خوب عاشورایی در آن می‌توان دید اما هرچه جلوتر رفتم، شعرها تبدیل به نثر ادبی شدند:

«که فرزند توست در باطن من
و مادری کردم او را
از بطن
از متن حماسه
چنان که شکل رشید برادری را
کامل کند
و به خاک افتادنش
پیش پای برادر باشد...».

و نیز نثرهای ادبی تبدیل به نثر معمولی شدند:

«می‌دانم
هزار سال بعد هم
قامتم نه
نگاهم از پای‌افزار تو فراتر نمی‌رود
از ایمانم مپرس
اما یقین دارم
بندِ پای افزار چپ بود
که گشوده بود!...»

و بعد نثرهای معمولی هم تبدیل شد به حرف‌های سست و ضعیف و گاه نیز نامشخص و بی‌معنا:

«پرنده رفت
اما قیقاج ردش در آسمان هنوز گرم است
هنوز هوای نواحی قیقاج
به حال نخستین برنگشته است...».

سطرهای بعدی این نوشته هم همین‌گونه‌اند. نمی‌دانم چرا شاعر، اسم این نوشته را «از اویس قرنی به طرماح بن عدی» گذاشته؟! ربطش چیست؟! چون تا آخر، این پرنده فقط همین‌طور قیقاج می‌رود و همه چیز قیقاج است! تا بند آخر:

«وقتی برگشتیم
که هنوز هوای نواحی قیقاج
به حال نخستین برنگشته بود!»

با همه کم و کاستی‌های این دفتر و با توجه به دو سه شعر کامل مندرج در آن، بعضی شعرهای این دفتر نیز به گونه‌ای است که اگرچه تازه در محتوا و تازه در لفظ و تصویرسازی و تخیل و عاطفی‌کردن کلام پیش می‌روند اما در اغلب اینگونه شعرها، ناگاه ترمز کلام با سطرهای سست گرفته و کلیت شعر دچار آسیب می‌شود؛ اگرچه در شعر با نام «ما(جماعتی گریخته از سپاهیان عبیدالله) به خبرگزاری‌های هزاره سوم» فقط دو سطر آخر کلامی اضافی و سطحی است (یعنی سطر «ما زود به خانه‌های‌مان برگشتیم!»)، کلامی که حتی جایگزین بهتر نمی‌خواهد، همین که حذفش کنیم، کلام ماقبلش خود بهترین پایان‌بندی خواهد بود:

«ما
تیرهای ترکش او نبودیم!
اگر در کمانش می‌نشستیم
پیش پایش می‌افتادیم
اکنون تردید
اسبان‌مان را پی کرده است و
نمکزار رخوت
تا زانوهامان بالا آمده است
نگاه کنید
طفل بیمادری که بی‌جهت
در سراب سرگردان است
هراس ماست
با این همه
راه خانه‌های‌مان هموارتر است
خاموش‌تر از صدای‌مان
برگشتیم
با اسب شکسته پایمان
برگشتیم
آن مرد اما
هنوز در میدان است
ما زود به خانه‌های‌مان
برگشتیم!»

نبودِ ۲ سطر ذیل هم لطمه‌ای به شعر نمی‌زند که هیچ، بلکه آن را موجزتر نیز خواهد کرد:

«نمکزار رخوت
تا زانوهامان بالا آمده است».

این دفتر چند غزل و یکی دو چهارپاره هم دارد که بماند.